

فاطمه شهیدی

تمام دلخوشی من!

توی زمین است. هیچ کس هم نمی‌فهمد که روزی غار بوده، چون حالا مدفون زیر سنگ‌هاست. تنها فرقی که بین من با خاک و سنگ اطرافم مانده، این است که پیش از بسته‌شدن دهانه‌ی روشنایی، کسی نام‌های شما را انگار در من فریاد کرده است. فریاد کرده «محمد ﷺ»، «علی ﷺ»، «فاطمه ﷺ»، «صادق ﷺ»، «رضا ﷺ».

الآن من مسدود شده‌ام، ولی نه که غار بوده‌ام هنوز این نام‌ها در من تکرار می‌شود. پژواک اسم‌ها لای دیواره‌ها و سنگ‌ها مانده. تنها بارقه‌امیدی که حالا هست همین است که رهگذری از این‌جا بگذرد و پژواک این نام‌ها را از زیر صخره‌ها بشنود، سنگ‌ها را بزند کنار و باز مرا به روشنایی برساند.

* تمام دلخوشی من، به پژواک نام‌های شماست. چه شیرین است نام‌ها.

برگرفته از کتاب خدا هم خانه دارد

نیستید. وقتی بودن و نبودن اسم‌ها تان اینقدر فرق می‌کند، پس بود و نبود نورتان و خودتان درون کسی؟ وای چه اتفاقی می‌شود؟

ترس هم که معلوم است دارد. وقتی تمام زندگی معنوی آدم به رشته‌ی به این نازکی بند باشد، یک روز، فقط اگر یک روز، این ریسمان نازک عشق را موریانه‌ای بیوساند، ما به کجا پرتاب خواهیم شد؟ به ابدیت لایزال؟

به ناکجای بی‌وجود؟ خلاء مطلق؟

#

حال من، مثل غاری است که قبلاً دهانه‌ای به روشنایی داشته، دهانه‌ای که از آن نور و گرما می‌ریخته تو و لجن دیواره‌ها و کپک زمین را می‌خشکانده است. ولی حالا سنگ‌های خود ساخته‌ام تمام مسیر عبور نور را بسته‌اند. شده‌ام غار بی‌منفذ.

و البته غار بی‌منفذ که اسمش غار نیست، شکافی

* دوستان خدا، تمام دلخوشی من، به نام‌های شماست. نه از رفتار تان چیزی در من هست، نه از باورها تان. از آن یقین عمیقی که شما را استوانه‌های زمین می‌کند در من اثری حتی نیست. تمام رابطه من با شما به اسم‌ها تان بند است. به نخ نازک کلمه.

من فقط همین را در خودم سراغ دارم که وقتی اسم‌ها تان می‌آید؛ جوریم می‌شود. یک‌جوری که مثل اول عشق است. مثل وقتی است که از کسی یک خاطره خیلی خوب دارید و البته با همین نخ خیلی خوشم.

وقتی فکرش را می‌کنم که می‌شد اسم‌ها تان را ندانم، می‌شد هیچ طوریم نشود. از تکرار واژه «حسین ﷺ» می‌شد دلم نخواهد بزنم به سر و سینه. وقتی این فکرها را می‌کنم می‌گویم: «عجب نخی».

البته این وضعی که من هستم حسودی و ترس دارد. حسودی به آن‌ها که شما برایشان فقط یک واژه